

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، گویا ما امروز دو روز به تولد آقا امام زمان (عج الله فرجه) داریم، یک اندازه‌ای که به قدر اینکه اینک و سعمان است از آقا امام زمان (عج الله فرجه) صحبت می‌کنیم، بعد صحبت می‌کنیم که چه کار کنیم؟ چه طور بشویم که به رضایت امام زمان (عج الله فرجه) برسیم و این آقا از ما راضی باشد. تمام حرفها این است که ایشان از ما راضی باشد. چرا می‌گوید اگر پدر از دستت راضی نیست، خدا تو را می‌سوزاند؟ آیا امام زمان (عج الله فرجه) نباید به قدر پدر ما باشد؟ ما رویش فکر کنیم که باید بدانیم که آقا امام زمان (عج الله فرجه) باید از ما راضی باشد. این‌ها همه چیزشان، تولدشان به غیر خلق است، همه چیزشان به غیر خلق است. چرا ما این‌ها را توی خلق بردیم؟ چرا ما این‌ها را کوچک می‌کنیم؟ الان من به شما عرض می‌کنم بدانید.

گویا حلیمه بود، خانه آقا امام حسن عسگری آمد، ایشان عمه امام زمان (عج الله فرجه) است، گفت: امشب اینجا بمان. خدا به من بچه‌ای می‌خواهد بدهد. فرزندی می‌خواهد بدهد، بچه را که من گفتم اشتباه کردم، فرزندی می‌خواهد بدهد. گفت از چه کسی؟ گفت: از نرگس. گفت اثر حمل از نرگس که نیست. گفت: مانند مادر موسی است. فرعون می‌خواست موسی را بکشد؛ اما فرزند ما را می‌خواهند بکشند. امشب بمان. نصف شب ایشان دید خبری نشد. تا فکر کرد امام حسن عسگری (علیه السلام) گفت: عمه جان، فکر نکن. الان آن عمل ظاهر می‌شود. گفت: من پیش نرگس بودم. دیدم مثل یک دیوار کشیده شد، من دیگر نرگس را ندیدم. طولی نکشید، دیدم فرزند مانند ماه، در دستش است. آورد و خدمت آقا امام حسن عسگری (علیه السلام) داد. آقا فرزند را بوسید. صبح شد. روایت داریم که دیدند سه تا مرغ، یک مرغهایی بودند که خیلی بزرگ بودند، این‌ها آمدند روی دیوار با هم نجوا می‌کنند. حلیمه را وحشت گرفت. آمد، گفت: آقا جان، این‌ها انگار فرزند را می‌خواهند ببرند. خیلی دارند پرواز می‌کنند. گفت: فرزند را بیاور. روایت داریم فرزند را به طرف آنها پرت کرد، آن‌ها فرزند را گرفتند. مادر امام زمان (عج الله فرجه) دیگر خیلی ناراحت شد. امام فرمود: این یکی‌اش جبرئیل بود و یکی‌اش اسرافیل بود و یکی‌اش میکائیل بود. این‌ها در ظاهر آمدند فرزند را به آسمان بردند. کجا این فرزند را می‌برند؟ چه کار می‌کنند؟ این‌ها اصلاً همه چیزشان به غیر ماست.

من می‌خواهم به شما بگویم: پیامبر اکرم با همه این حرفها با براق رفت؛ اما امام زمان (عج الله فرجه)، ولایت با چه می‌رود؟ این‌ها همه نوکر ولایتند. جبرئیل، اسرافیل، میکائیل. همه این‌ها گهواره‌جنبان امام زمان (عج الله فرجه) هستند، همه این‌ها به امر ایشان هستند. آنجا تا «قاب قوس ادنی» بردند. بی خود نیست که آقا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: منم آدم، منم نوح، منم پیامبر آخرالزمان. تمام آن‌ها وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) است. چه دارید می‌گویید؟ چرا اینجوری شدید؟ حالا من می‌خواستم بگویم همه چیزهای آن‌ها غیر ماست. آن‌ها با ما وارد اعتقاد دارند. نه اعتقاد داشته باشند، ما باید اعتقاد داشته باشیم، آن‌ها با ما وارد اعتقاد دارند؛ این یعنی امام.

حالا می‌خواستم خدمت شما عرض کنم که هر هفته نامه اعمالمان به دست وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) می‌رسد. روایت داریم شب نیمه [شعبان]، شب قدر است. برای چه می‌گویند قدر [است]؟ ولایت ما اندازه‌گیری می‌شود. آقا، تمام ولایت ما را اندازه‌گیری می‌کند. ما با ولایت چه کردیم؟ ولایت اندازه‌گیری می‌شود. شب قدر است. مثل امشب یا فردا شب، ما باید از خدا بخواهید حدهایی که به گردن ماست، را رفع بکن تا امام زمان (عج الله فرجه) ما را بپذیرد. آقا جان، ما را جزء یاوران خودت قرار بده. آقا جان، زمان می‌خواهد ما را ببرد، شیطان می‌خواهد ما را ببرد، مهندسها می‌خواهند ما را ببرند، همه می‌خواهند ما را ببرند، ما را در پناه خودت حفظ کن. مبادا ما به زمان جاهلیت بمیریم و تو را نشناسیم، خودت را به ما بشناسان. ما باید امشب و فردا شب در خانه امام زمان (عج الله فرجه) گدایی کنیم.

حالا من می‌خواستم خدمت شما عرض کنم، چیزی بگویم که ما خب چطور بشویم که این طوری بشویم؟ یک قدری تمرین کنیم. من یک شب خواب دیدم، من مکه هستم. یک جمعیت خیلی زیادی آنجاست. یعنی بیرون مسجد الحرام بود. اما یک منبری گذاشته بودند، پیامبر اکرم آنجا روی منبر ایستاده بود، تمام این جمعیت نگاه می‌کردند. من تا پیدایم شد، پیامبر من را صدا زد، گفت: حسین، گفتم: بله. گفت: برو بالای خانه خدا اذان بگو. اینقدر کثرت جمعیت بود که من توان نداشتم. فوراً یک نفر که بغل دست پیامبر بود، حالا ملک بود، هر که بود، من که نمی‌توانم دروغ بگویم. این آمد و اینجوری

کرد و خلاصه جمعیت را پس و پیش کرد و یک کوچهای داد و ما آمدم وارد مسجد الحرام شدیم، از پله ها داشتیم می‌رفتیم بالا. چند تا پله که می‌رفتیم من گفتم اگر روی خانه خدا قرار بگیرم، ده مرتبه «اشهد ان امیرالمؤمنین علیا ولی الله» را می‌گویم؛ چون که من منتها آروزیم همین بود که پیامبر اکرم امر کند. من دیگر تا امر کرد، رفتم.

حالا من می‌خواهم آن اذانی را که پیامبر گفت ما آن اذان را بگوییم. رفقای عزیز بدانند اذان یعنی چه؟ که بدانیم ما تا الان اذان گفته‌ایم یا نه. هر چیزی معنی دارد. قربانتان بروم، هر چیزی عصاره دارد. آن کاری که می‌کنید عصاره‌اش را باید ببینید. اگر عصاره هر اعمالی را ما ببینیم ما اعمالمان را نمی‌دانیم. آن عصاره اعمال را دیدی، به آن اعمال یقین می‌کنی. اگر شما آن اعمال را دیدی، عصاره‌اش را دیدی، به این یقین می‌کنی. اگر یقین داشتی، یک صله رحم کنی، عمرت سی سال زیاد می‌شود. اگر یقین داشتی ببینی دل کسی را خوش کنی، دل دوازده امام، چهارده معصوم را خوش کردی. اگر این شب عیدی یک چیزی به یک مؤمنی بدهی، مثلاً [دل] یک مؤمنی را خوش کنی، دل امام زمانت را خوش کردی. باید این کارها که می‌کنی عصاره‌اش را هم ببینی؛ یعنی به آن یقین داشته باشی. اگر یقین نداشته باشی، این یک عادت است. ما یک عادت داریم، یک عبادت داریم. حالا اذان هم عصاره دارد که ما باید بفهمیم.

حالا من الان می‌گویم ببین، شما اول می‌گویید: «الله اکبر»؛ یعنی خدای تبارک و تعالی بزرگ است. حالا که «الله اکبر» گفتی، چند مرتبه می‌گویی «اشهد ان لا اله الا الله»؛ یعنی دیگر داری با خدا حرف می‌زنی، با ولایت حرف می‌زنی، به اصطلاح ما، با مردم قطع کردی. حالا می‌خواهی چه کنی؟ حالا می‌خواهی رو به خدا بروی، می‌خواهی نماز بخوانی. حالا ببین از اینجا تو را آماده کند، می‌گویی: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر»، آن وقت یک دفعه می‌گویی: «اشهد ان لا اله الا الله»؛ یعنی خدایا ما به یگانگی تو شهادت می‌دهیم. «اشهد ان لا اله الا الله» هیچ وجودی به غیر وجود تو، مؤثر نیست. آن وقت یک دفعه می‌گوییم «اشهد ان محمد رسول الله». ای خدای عزیز، ما شهادت می‌دهیم این محمد رسول توست، فرستاده توست. ما باید به فرستنده تو گوش بدهیم؛ یعنی ببین، آقا امام حسین گفت: من نایب خودم را روانه کردم، فرستنده روانه کرد. چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: محمد، فرستنده خداست. حالا [برای] این فرستنده، فوراً خدای تبارک و تعالی می‌خواهد شما تأیید کنید: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» آن وقت به کل خلقت می‌گوید تسلیم این نماینده من بشوید. حالا گفت تسلیم نماینده من بشوید. تو که گفتی «الله اکبر»، تو که گفتی «اشهد ان لا اله الا الله»، هیچ مؤثری مؤثر نیست، خدا دارد یک مؤثر برای تو درست می‌کند. می‌گوید تسلیم او بشو. حالا که گفتی «اشهد ان محمد رسول الله»، حالا می‌گویی «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله»، حالا خدا ولی برای تو درست می‌کند. این ولی به کل خلقت ولی است. کل خلقت صغیر است؛ تا حتی انبیاء، به غیر پیامبر آخرالزمان. ببین، دارد تو را آماده می‌کند. ولی برای تو درست می‌کند. تو صغیری. اگر تو صغیر نباشی، «من» نمی‌گویی. هم صغیری، هم بی عقلی.

حالا جالبش اینجاست. حالا می‌گوید: «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً حجة الله». خدا دارد به کل خلقت می‌گوید حجت به شما طی کردم. این مثل همان است که می‌گوید به شما نعمت طی کردم. عین همان است. دارد می‌گوید راجع به ولایت حجت به شما طی کردم. من ولی برای شما معلوم کردم. «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً حجة الله»

حالا می‌گوید: «حی علی الصلاة»، به پاخیزید، برای چه به پا خیزید؟ برای ولایت به پا خیزید. حالا می‌گوید «حی علی الفلاح». حالا می‌گوید: «حی علی خیرالعمل» این کار بهترین کارهاست. چه کاری؟ ولایت. چه کاری؟ تسلیم بودن. چه کاری؟ «حی علی خیرالعمل»؛ از هر عملی این بهتر است. حالا دوباره چه می‌گوید؟ «الله اکبر». ای خدای بزرگ، تو کردی. دوباره می‌گوید: «اشهد ان لا اله الا الله». «لا اله الا الله» هیچ کسی نبود که اینطوری نبی را معرفی کند، ولی را معرفی کند، حجت را معرفی کند، خدایا تو کردی. آیا اینطور ما اذان گفتیم؟ نه، یک دانه از این اذان‌ها ما گفته‌ایم؟ اینجور حال پیدا کنی. از کجا حال پیدا می‌کنی؟ دنیا را فراموش کن. اینقدر فکر نکن. عزیزان من، فدایتان بشوم، اگر اینجوری باشیم، والله، ما داریم با خدا نجوا می‌کنیم. نجوا با پیامبر می‌کنیم، نجوا با علی می‌کنیم. نجوا با امر می‌کنیم. ما با چه کسی نجوا می‌کنیم؟ ما چه کار می‌کنیم؟ حواسمان چند جا هست؟

حالا اذان طی شد. حالا می‌خواهیم نماز بخوانیم. حالا وقتی می‌خواهی نماز بخوانی، می‌گویی: «الله اکبر». دوباره می‌گویی خدا بزرگ است. «بسم الله الرحمن الرحیم»؛ به نام تو. «الحمد لله رب العالمین»؛ یعنی ای خدا، حمد و ستایش منحصر به توست. «الرحمن الرحیم»؛ نه به غیر تو. حالا می‌گوییم «مالک يوم الدين» ای خدا، مالک دین ما تویی. تو مالکی، تو به ما ولایت می‌دهی، تو به ما نبوت می‌دهی. تو مالکی، کس دیگری مالک نیست. اگر کسی دیگری بیاید، آن غصب است.

آیا حالی مان می‌شود؟ مالک تویی. اگر کسی دیگر بیاید، او غصب کرده است. فقط مالک تویی. «مالک یوم الدین». آن وقت چه می‌گوییم؟ «ایاک نعبد و ایاک نستعین» حالا خدا عبادتت می‌کنیم. ما همه تو را عبادت می‌کنیم، نه به غیر تو. راست می‌گویی؟ کسی دیگر را عبادت نمی‌کنی؟ بگذار پرده رویش باشد که من خیلی آن را نشکافم.

«اهدنا الصراط المستقیم»، حالا می‌گوید «صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین». خدا ما را جزء ضالین قرار ندهد. جزء آن‌هایی که این‌ها را نفهمیدند. جزء کسانی که این‌ها را قبول نکردند، ما را جزء آنها قرار ندهد. «ولا الضالین». ضالین چه کسانی هستند؟ اول، عمر است و ابابکر؛ بعد، پیرو آنهاست، بعد آن‌هایی که بدعت به دین می‌گذارند. این‌ها «ضالین» هستند. «ضالین» آن کسی است که گمراه باشد. «ضالین» آن کسی نیست که چیزی را بزدد. نمی‌دانم، یک بار گندمی، یک چیزی بردارد، یا خانه کسی برود یک فرش بردارد؛ این «ضالین» نیست. این دزد است. «ضالین» کسی است که دین را بزدد. کسی است که بدعت به دین بگذارد. «ضالین» این است. «ضالین» عمر و ابابکر و پیروانش هستند.

آیا ما اینجوری نماز خواندیم یا نه؟ حالا چطور بشود اینطوری بشویم؟ یعنی چطور بشود که ما اینطور نماز بخوانیم و اینطور اقامه بگوییم؟ ببین، خدای تبارک و تعالی یک مالکیت به شما داده است. یعنی این دست را در اختیار شما گذاشته است. پا را در اختیار شما گذاشته است. چشم را در اختیار شما گذاشته است. توجه بفرمایید، اینها را که در اختیار شما گذاشته است، یک اختیار هم خودش دارد، تمام تمام، در اختیار تو نیست؛ اما فعلاً در اختیار تو گذاشته است که با این‌ها تو ولایت کار کنی؛ یعنی همین که دارم به شما می‌گویم، درون ولایت کار کنی، با چه چیزی؟ با دستت، با پایت، با چشمت. آن وقت یک امریه صادر می‌کند. حالا که در اختیار تو گذاشته، یک امریه صادر کرده است. آنجا هم امیرالمؤمنین به کمیل گفت: یا کمیل، دست و جوارح خود را در نزد خدا بگذار؛ در نزد خدا، یعنی این پا باید صله رحم کند، این پا جایی برود که یک مؤمنی را یاری کند. این پا باید جایی برود که آتشی روی غضب کسی بریزد. این پا باید به امر باشد. ببین، امرش را دست تو داد. آقا جان، امرش را دست تو داده است. تو می‌توانی بروی، می‌توانی نروی. امر این دست را دست تو داده است، می‌توانی هر کاری با آن بکنی؛ می‌توانی یک نامه بنویسی، خدای نخواسته دروغ و توهین [باشد]، می‌توانی یک نامه بنویسی دل کسی را خوش کنی. می‌توانی کلام قرآن با آن بنویسی، می‌توانی کار خیر کنی. می‌توانی با این دست بروی دست بی‌توانی را بگیری. قدرت این دست را در اختیار تو گذاشته است. درست شد؟ این چشم را به تو داده است؛ اما می‌گوید چه کاری انجام بده؟ آنجا که من گفتم نگاه بکن. این گوش را به تو داده است، می‌گوید: آنچه را که من گفتم گوش بده. اگر چیزی دیگری را گوش بدهی، صحیح نیست.

ببین، من چه می‌گویم؛ حالا که تمام این‌ها را در اختیار تو گذاشت، تو این امریه که روی پایت و چشمت و زبانت صادر کردی، امریه خدا شد. حالا چون که امریه خدا شد، این‌ها اطاعت کردند، ولایت به تو پاداش می‌دهد. حرف اینجاست. حالا دارد قشنگ می‌شود. آن وقت ولایت به تو پاداش می‌دهد. ببین، دوباره من تکرار می‌کنم. این دست و پا و چشم و گوش و همه را در اختیار تو گذاشت. حالا تو می‌توانی با این دستت، توی گوش یک شخصی بزنی، می‌توانی با این زبانت یک بدزبانی بکنی. می‌توانی بکنی یا نه؟ بله، در اختیار تو است. در اختیار گذاشت؛ اما یک امر برایش صادر کرد. شیطان هم یک امری صادر می‌کند. می‌گوید به او بد بگو، به او غیبت بکن، حرف آن را بزن، گوش به ساز بده، نمی‌دانم، گوش به فلان چیز بده، با آن دستت آزار بده، با آن پایت برو مجالسی که خدا راضی نیست. شیطان هم دارد امریه می‌کند. ببین آقا جان، قربانتان بروم، اینکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید اگر امر من را به امر خودت ترجیح دهی، هشت شرط به تو می‌دهد، این توی کافی نوشته است، بینایت می‌کند، دانایت می‌کند، چه می‌کند. هشت شرط به تو می‌دهد. تو این امر خودت نیست. اجرا می‌کنی. تو امر شیطان را اجرا نمی‌کنی، امر خدا را اجرا می‌کنی. من که امرم چیزی نیست. تو مبارزه با شیطان کردی، امر شیطان را اطاعت نکردی، امر خدا را اطاعت می‌کنی. حالا که امر خدا اطاعت کردی، هشت شرط به تو می‌دهد. خدا آقای شاه آبادی را تأیید کند. اینجا آمد. همین روایت را گفت. بعد گفتم: عزیز من، از این بالاتر هم هست. اگر بشر در مقابل خدا تصفیه شده باشد، اصلاً امر ندارد. اصلاً اگر ما ترقی کنیم، نباید در مقابل خدا امر داشته باشیم. ما بنده‌ایم، ما باید در بست در اختیار خدا باشیم. خیلی این بنده خدا از این حرف خوشش آمد.

حالا نه، حالا آن نیستی. هر امری که در اختیارت است. شما امر خدا را بالاتر بدان. مثل اینکه من بارها گفتم. ما باید یقین کنیم، جلوی یک بچه چهار ساله، پنج ساله شوخی نمی‌کنیم. چطور جلوی امام زمان (عج الله فرجه) گناه می‌کنیم؟ چرا؟ چون در باطن، در ماوراء، شناخت امام زمان (عج الله فرجه) نداریم. من به قربان یکی از رفقا بروم، گفت: این حرفی که شما زدید، من سه شبانه‌روز گریه می‌کردم که ما چقدر بدبختیم. چقدر تا حالا نادان بودیم. امام زمانمان را نمی‌شناختیم.

ما گناه را مقدم‌تر از امام زمان (عج الله فرجه) می‌دانستیم. ببین، یک نفر می‌رود در یک حرف کار می‌کند. توی این حرفها کار کنید. من خواهش می‌کنم، تفکر داشته باشید. گفت: وقتی نشستیم فکر کردم دیدم حرف خیلی عالی است. آیا ما اینقدر بدبختیم که گناه را از امام زمان (عج الله فرجه) عظیم‌تر بدانیم و دنبال گناه برویم؟ در صورتی که ولی الله الاعظم دارد ما را می‌بیند، به ما آگاه است.

قربانتان بروم، ما ولایت‌مان سقوط کرده است. خیلی ما بدبخت شدیم. من بگویم بشمار، خیلی مشکل است من این حرف را بزنم. ما مثل آن‌ها که مسلمان بودیم و از اسلام برگشتیم. آن‌ها از اول گفتند «حسبنا کتاب الله»، اسلام را قبول نکردند، ما قبول کردیم و برگشتیم. خیلی کار ما مشکل است. رفقای عزیز، ما بودیم و برگشتیم. خدا نکند حرف دومش را من بزنم. مشکل به وجود می‌آید که حضرت چه می‌گوید. مگر خدا ما را بیامرزد. امام زمان (عج الله فرجه) ضمانت ما را بکند. این بدتر از این است که مشرک باشیم. آن کسی که اسلام داشته است و از اسلام برگشته است، از مشرک بدتر است. مگر نیست امام صادق که خدمت ایشان می‌آیند، می‌رود دستش را بیوسد، نمی‌گذارد. آقا جان، می‌خواهم افتخاری نصیبم شود، بروم توس بگویم دست امامم را بوسیدم. می‌گوید وای بر تو، آن زن روی حجرالاسود دست گذاشته بود، دست کشیدی. من به مناسبت این را تکرار می‌کنم. این را گفته‌ام. حالی‌ام است، حالا می‌آید، می‌گوید: برادرم خوب شده است، می‌گوید: اگر خوب شده بود، در بلخ این قضایا واقع نمی‌شد. حالا آمده است به برادرش می‌گوید. می‌گوید: آره. من متدین شدم و ریشی گذاشته‌ام و بوقی و من تشاء. خدا نکند ما اینجور باشیم. آقایان، خدا نکند عمامه سر بگذارید و ریش بگذارید و مثل من پالتوی بلند و شب کلاه و مردم به ما اطمینان دارند. خدا نکند ما خیانت کنیم. والله، آن خیانت، آمرزیدنی نیست، مگر خدا به عفوش بیامرزد. چرا؟ اینها اطمینان به شما دارند.

به روح تمام انبیاء، من یک وقت یک جایی بودم عده‌ای بودند که به من اطمینان داشتند. بچه‌هایشان را آنجا می‌آوردند. من یک روز نشستیم، بنا کردم زار، زار گریه کردن. گفتم: ای خدا، من شهادت می‌دهم اگر من خیانت کنم از ابن ملجم بدتر هستم. این الان آمده بچه‌اش را در اختیار من گذاشته است. بعضی‌ها من را می‌بردند و سر سفره خانواده‌شان می‌گذاشتند. از اولش من می‌چندیدم تا آخرش. مبادا چیزی شود. خدا حاج شیخ عباس راحمت کند. گفت: مگر آدم یک ترک اولی نکرد، چهل سال گریه گرد. چرا بیدار نمی‌شوید؟ یک ترک اولی کرد. یک ذره تزلزل در ولایت داشت. ما که اصلاً ولایت را قبول نداریم.

من از اولش روی همین مبنا قدم زدم. گفتم: خب، من یک گناه کردم، چهل سال هم گریه کردم، یکی دیگر هشتاد سال. آن هم اگر خدا آمرزیدم. تصمیم گرفتم گناه نکنم. گفتم اگر به قیمت جانم طی شود، گناه نکنم، چیز حرام هم نخورم. من نمی‌خواهم بگویم؛ خدا انسان را نگه می‌دارد. من به دینم، از اول عمرم نگاه به زن مردم نکردم. تا حتی به محرم خودم درست نگاه نمی‌کنم. به این‌ها که محرمند؛ یعنی بچه‌های داداشم، عروسم. می‌گویم: ملک من نیستند. من به ملک خودم نگاه می‌کنم. آدم باید تمرین کند. قربانتان بروم، باید تمرین بکنید.

حالا مگر این امام زمان (عج الله فرجه) نیست، حالا می‌آید، می‌گوید: در بلخ آن قضایا واقع نمی‌شد. حالا پا می‌شود، می‌گوید: آره، ما خلاصه ما بوق و من تشاء داشتیم، او کنیزش را پیش من گذاشت، من خیانت کردم. بابا، مدینه کجا و توس کجا؟

عزیز من، این مدینه و توس و مکه و خارج و اینها از برای ماست؛ یعنی از برای خلق است. خلق با چشم حیوانی می‌بیند؛ اما امام، خودش انسان کامل است و انسان درست‌کن است. او اصلاً چشم حیوانی ندارد. چشم حیوانی مال خلق است. امام که جزء خلق نیست. عزیزان من، چرا امام را داخل خلق می‌آورید؟ ای کسانی که اشتباه می‌کنید! یا اشتباه می‌کنید یا نمی‌فهمید، یا خدا عقل را یعنی ولایت را از شما گرفته است و هوش به شما داده است. او اصلاً چشم حیوانی ندارد. مکه است، چرا توس را می‌بیند؟ بدانید وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه) الان همین‌جور است. نه اینکه عالم را ببیند، خلقت را می‌بیند. حالا من به شما عرض می‌کنم، بدانید. همین امام زمان (عج الله فرجه) ممکن است نظر به کسی و نظر به خلق هم بکند؛ اما به چه خلقی؟ آن کسی که اذان را آنطوری که من خدمتتان گفتم، بگوید، نماز را آنطور که من گفتم، بخواند. تمام اعضاء بدنش را در نزد خدا بگذارد؛ یعنی پایش را بگذارد، چشمش را بگذارد، گوشش را بگذارد، یعنی خودش را فانی ببیند، خودش را باقی نبیند. آن امری که به او داده است، آن امر را اطاعت کند، حالا که همه این کارها را کرد، ببین، کسی ادعا نکند من هستم، باید آگاه باشید، هوشیار باشید، نماز این را بدانید، روزه این را بدانید.

چرا وقتی وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه) وقتی می‌خواست در ظاهر مخفی بشود، این امام زمان (عج الله فرجه)

چه مخفی است؟ کسی که تمام ماوراء در اختیارش است، باران که می‌آید به امر او است. من به شما بگویم: والله، تمام خلقت دارد امام زمان (عج الله فرجه) را می‌بیند به غیر بشر، به غیر ما. چرا؟ ما اطاعت نمی‌کنیم. من عقیده‌ام این است زمین و آسمان می‌بیند، دریا می‌بیند، سنگ می‌بیند، درخت می‌بیند، تمام این ممکناتی که خدا دارد، دارد وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) را می‌بیند. تو نمی‌بینی، چرا؟ خدا چهار چشم به ما داده است. ما آن دو چشم را به کار نمی‌اندازیم. ما با چشم حیوانی می‌خواهیم می‌بینیم. تو که هر چیزی را دیدی، دیگر این چشمت، دید ندارد. چرا؟ روایت داریم یک بچه قلبش پاک است، ملک را می‌بیند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت این بچه‌ها ملک را می‌بینند. می‌گفت خیلی چیزها را می‌بینند؛ اما هنوز زبان ندارد یک وجودی، وجودیت ندارد ابراز کند. حالا عزیز من، اگر شما نمی‌بینی، آن دو چشم را ما بازنشست کرده‌ایم، آن چشم ولایت را به تو داده است. چرا؟ وقتی ایشان تشریف می‌آوردند چشم حیوانی که کنار برود، آن وقت به دینم، با چشم انسانیت امام زمان (عج الله فرجه) را در مکه می‌بینی. اصلاً دیگر همین که من گفتم. با یکی از آقایان دو روز مباحثه کردیم، مبارزه کردیم، آخر ایشان قبول کرد. گفتم چه می‌گویید، نوشته؟ چه کسی در کافی نوشته است؟ اگر امام نوشته، روی سر من، هر که نوشته من ردش می‌کنم. مگر اینها چه کسی هستند؟ خب، یک چیزی نوشته، روی ذوق خودش نوشته، به ولایت توهین کرده، تو عقلت نمی‌رسد. [می‌گوید:] جلوی امام یک عمود است که توسط عمود می‌بیند! گفتم: پس آن عمود به امام افضل است، امام که اینجا، دنیا آمده، ما باید خیلی از امام تشکر کنیم، ببین، می‌گوید: دنیا مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. ببین، این قابل نبود که علی بیاید، قابل نبود که امام زمان (عج الله فرجه) بیاید، به وجود خودش، به واسطه من و تو آمده است، ما را راهنمایی کند، ما را رهبری کند. چرا ما متوجه نیستیم؟ امام زمان (عج الله فرجه)، امام خلقت است. آقا جان، امام زمان (عج الله فرجه)، امام خلقت است.

حالا اگر شما این جور اذان گفتی، این جور اقامه گفتی، این جور نماز خواندی، تکرار می‌کنم دستت و پایت را در نزد خدا گذاشتی، ولایت از تو خوشش می‌آید، امام زمان (عج الله فرجه) از تو خوشش می‌آید. می‌گوید: ای کسی که خدا را اطاعت کرده‌ای، حالا بیا ببین من به تو چه می‌دهم. حالا من به تو صفات الله می‌دهم. از تو تشکر می‌کند، از چه کسی تشکر بکند؟ حالا که تو اطاعت کردی، حرف من این است، حالا به یک عده‌ای می‌گوید بنده خدا را به یک قدری از ماوراء اطاعت کنید. آصف می‌شود. والله، آصف، تخت بلقیس را نیاورده است؛ ولایت آورد، امر ولایت آورد. مگر نمی‌گوید من ذراتی مثلاً از قرآن دارم؟ قرآن چه کسی است؟ «انا قرآن الناطق» حالا عزیز من، به تو اجازه می‌دهد. ما هم خیلی چیزها هست که متوجه نیستیم. خدا تو را امرالله قرار داده است. امر به دستت می‌کنی، اطاعتت را می‌کند، به پایت می‌کنی اطاعت می‌کند، به چشمت می‌کنی، اطاعتت را می‌کند.

به روح تمام انبیاء، اگر توی این حرفها بیایید، اصلاً تمام این حرفها تمام می‌شود. آن زن چه گفت، آن بچه چه گفت، این جوری، چی شد، این جوری چی شد، اینها باد است. اینها مشکلات به وجود می‌آورد. اینها جلوی شما سد می‌شود. عزیز من، فکر کن، ببین من دارم چه می‌گویم. خدا، تو را فرمان‌فرما کرده است، به این کرد گفته است امر این را اطاعت کن، گوشت را بپز. خدا، به تمام چیزها امریه صادر کرده، بنده من را اطاعت کنید، اما یک چیز هم برای خودش گذاشته است. مگر نگفت بپز، یک وقت هم گفت نپز، به کاردی که دست ابراهیم بود، گفت: گردن اسماعیل را نپز. ببین، دارد حالی شما می‌کند. بابا، ما چرا حالی‌مان نمی‌شود؟ خدا می‌داند، به قرآن، من حق دارم داد بزنم. چرا متوجه نمی‌شوی؟ چرا شکرانه نمی‌کنی؟ به او گفت نبر، خب چه کند؟ هر کاری کرد نبرید. دید تیز نیست، زدش بر سنگ دید، می‌برد. می‌گوید نبر.

عزیزان، والله، اگر شما خدا را اطاعت کنید، خدا همیشه شما را حفظ می‌کند، ولایت شما را حفظ می‌کند. تکرار کنم، این قرآن مجید آمده است پشتوانه ولایت را می‌کند. هر کجا شد دفاع از ولایت [می‌کند]. اگر شما کامل در ولایت باشید، خدا از شما دفاع می‌کند. مگر ابراهیم نیست که زنش را می‌خواهد از این شهر به یک شهر دیگر ببرد، نزدیک دروازه آورده است؟ من دارم برای شما مثال می‌آورم که قبول کنید. من هر حرفی که بزنم روی حدیث و روایت می‌زنم. از من سوال کنید به شما می‌گویم. من بی‌خودی حرف نمی‌زنم. حالا ابراهیم آمده نزدیک دروازه، به او می‌گوید چه چیزی است؟ می‌گوید: قاچاق است؛ یعنی هر چیزی که در مملکت شما قاچاق است، این هم قاچاق است. خبر به ملک دادند، گفت: او را بیاورید. در را باز کرد، دید یک زن است. گفت: او را زندان کنید. می‌خواستی این را بکشی؟ رفت با او حرف بزند، لال شد، رفت به او دست بزند، خشک شد،

بابا، عزیزان من، من دارم جز می‌زنم، [همین‌طور که] حمایت از ولایت می‌کند، حمایت از ولایت شما می‌کند. ای خانم‌های عزیز، بیایید ولایت را قبول کنید خدا هم از شما حمایت می‌کند. این پسر، سگ چه کسی است؟ مرتیکه سگ چه کسی است که نگاه به تو بکند، مزاحم شما بشود؟ اما تو خودت را حفظ کن، تو بیا ولایتت را حفظ کن، هاجر ولایتت را حفظ

کرده است، چقدر سنگ به کول گرفته است، ابراهیم را اطاعت کرده است. خانه خدا را ساخته است؟ چقدر سنگ به کول گرفته است، چقدر شن آورده است؟ بیا امر شوهرت را اطاعت کن تا خدا از تو حمایت کند. عزیزان من، این روایت‌ها و حدیث‌ها که گفتم باید افشاء بشود، ما توی فکر برویم. آن اختیاری که به آن داده، اختیار به او داده امر را اطاعت کند، حالا تا نمی‌کند، چه کار با او می‌کند؟ اختیار را از او می‌گیرد، دستش را هم خشک می‌کند، زبانش را هم لال می‌کند. دوباره از عقیده‌اش برگشت، دید دستش کار می‌کند، زبانش هم کار می‌کند. حالا گفت: اسمت چیست؟ گفت: بنده خدا، هر چقدر گفت، گفت: بنده خدا. خیلی چیز کرد، گفت: من ابراهیم هستم.

مگر ابراهیم با تو پیش خدا فرق دارد؟ هان؟ چه فرقی دارد؟ تو اشرف مخلوقات، خودت را «بل هم اضل» می‌کنی. عزیز من، قربانت بروم، ما خودمان را «بل هم اضل» می‌کنیم. تو در این خلقت اشرف مخلوقات. تو باید کورس اشرفیت بزنی. به تمام این خلقت، باید کورس اشرفیت بزنی، چرا سقوط می‌کنی؟ اگر شما قابل نبودید، خدا نمی‌گفت: «اشرف مخلوقات». [شما اشرف مخلوقات] هستید؛ اما قابلیت‌تان را از دست می‌دهید. چه کار کنیم که قابلیت‌مان را از دست ندهیم؟ امشب و فردا شب به ولی الله اعظم متوسل بشوید؛ آقا جان، حد‌ها را بردار، آقا جان، دست ما را بگیر، آقا جان، ما را در پناه خودت بیاور. آقا جان، ما قدرت نداریم، آقا جان، ما جان داریم، جانمان هم فدای تو. اگر هستی بی ارتباط داری، تمام هستی‌ات را نابود کن. والله، این هستی‌ها که ما داریم، ارتباط ندارد.

جوانانی بودند که کورس قدرت می‌زدند، چطور شدند؟ این قدرت‌ها که به ما داده‌اند، همه‌اش موقت است. قربانتان بروم، بیایید در مقابل کسی که قدرت عالمین است، زانو بزنید؛ یعنی قدرت او، قدرت ماوراء است، قدرت او، قدرت خداست، چه کسی است؟ ولی الله اعظم، امام زمان (عج الله فرجه). این چیست که یک کارهایی می‌کنید و یک چراغانی می‌کنید؟ این کارها را انجام دهید، من مخالف نیستم؛ اما اصل این است که امام زمان (عج الله فرجه) را بشناسید. عزیزان من، ما باید امام زمانمان را بشناسیم. تمام ماوراء در اختیار امام زمان (عج الله فرجه) است. چه کسی در اختیار او گذاشته است؟ خدا. خدا در اختیار او گذاشته است. او اختیار دارد، در اختیار تو می‌گذارد. ببین، من چه می‌گویم. حالا که به امام زمان (عج الله فرجه) داده است، به امیرالمومنین داده است، به زهرای عزیز داده است، اختیار هم دارد که به کسی دیگر بدهد. آن خصوصی نیست.

الان اگر متوجه نشوید این حرف، حرف دارد که چرا خصوصی نیست؟ آقا امام زمان (عج الله فرجه)، کمال کل کمال است؛ یعنی کل کمال خدا، الان وجود امام زمان (عج الله فرجه) است. اما دارد چه کاری می‌کند؟ برای خدا حامی پیدا می‌کند. چطور برای خدا حامی پیدا می‌کند؟ خدا دلش می‌خواهد تو را نسوزاند، خدا دلش می‌خواهد تو جهنم نروی، امام زمان (عج الله فرجه) دارد چه کار می‌کند؟ دارد آن کاری که خدا می‌خواهد می‌کند. حالا وقتی که همه اینها را دادی، با شما چه می‌کند؟ از آن اختیاری که دارد، به تو هم می‌دهد. چرا؟ خوب از آب درآمدی، نمره‌ات را بیست می‌کند، من بدبخت که اصلاً رفوزه شده‌ام. یکی دو سال تجدید آوردیم، سال آخر گفتیم خوب شد، دیدیم رفوزه‌ایم! رفقای عزیز، والله، بالله، ما در مقابل ولایت، در مقابل امام زمان (عج الله فرجه) خودمان، رفوزه‌ایم.

مگر عیسی نیست که اطاعت کرد، مُرده زنده می‌کند؟ مگر داود نیست که اطاعت کرد، آهن در دستش نرم می‌شود؟ تو بخواهی یک چیزی درست بکنی، باید این آهن را در کوره بگذاری، آنقدر چکش بزنی که پدرت در بیاید. چرا نرم می‌شود؟ نرمی‌اش هم با آن است. تو باید این را چه کار بکنی؟ در کوره بگذاری، آنقدر چکش بزنی که نگو. چرا؟ در اختیار تو نمی‌گذارد. زحمت در اختیار تو گذاشته است، نه رحمت. ببین، من چه می‌گویم؟ زحمت در اختیار تو گذاشته است، نه رحمت؛ اما در اختیار امام زمان ما، رحمت است. آن رحمت را در اختیار تو می‌گذارد. عزیزان من، خدا می‌داند حرف قشنگ است، قدرش را بدانید. بیایید امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کنید، رحمتش را در اختیار تو می‌گذارد. چرا می‌گوید باران رحمت است؟ فیضش به مردم می‌رسد؛ به حیوان می‌رسد، به گنجشک می‌رسد، به طیور می‌رسد، می‌گوید رحمت. تو هم باید رحمت باشی.

اگر خدارحمة للعالمین است، مؤمن هم باید رحمت باشد. من برای این مردم چه رحمتی هستم؟ من برای این مؤمن چه رحمتی هستم؟ تو هم باید رحمت باشی. ما بیشترمان غضب هستیم. نه اینکه خیال کنید حالا اینجا این طوری هستید. اینجا به قدر مغز مردم به تو می‌دهند. عزیز من، اینجا به قدر مغز مردم به ابراهیم یا داود یا حضرت عیسی داد. عزیزان من، آن ماوراء حرف دیگری است. بهشت به نور ولایت خلق شده است. خدای تبارک و تعالی درخت طوبی را از ولایت خلق کرد. از نور درخت طوبی، بهشت و اینها خلق شد. عزیز من، تو اگر اطاعت بکنی بهشت را روشن می‌کنی. ببین، من به تو

چه دارم می‌گویم. والله، بالله، این حرفی که می‌زنم دارم راست می‌گویم. من یک دفعه گفته‌ام، نمی‌خواهم تکرار بکنم، می‌خواهم یک حرفی بزنم که این حرف جا بیفتد.

من یک دفعه گفتم که من خودم یک شب اینجا آمدم، دیدم ناراحت هستم. گفتم: دارم سرما می‌خورم. آن بالا رفتم، دیدم مکاشفه شد. دیدم تمام عالم انگار بیابان است. یک دفعه دیدم حضرت عیسی از آسمان زمین آمد. او را می‌شناختم. ببین، همین‌طور که تو اگر روح پاک باشی، مؤمن را تشخیص می‌دهی، امام را هم تشخیص می‌دهی. تمام اینها برای ما است که تشخیص نداده‌ایم. من نمی‌خواهم بگویم، چطور عیسی را تشخیص می‌دهم؟ [به واسطه] آن جاذبه ولایت، گر می‌شوی، اتصال می‌کند. والله، بالله، امام زمان (عج الله فرجه) اتصالات می‌کند.

بیایید ببینید من چه می‌گویم؟ سنخه بشوید. حالا عیسی آمد، مجدداً جبرئیل با همان پر و بالش آمد عیسی را برد. حالا این بچه، بنده زاده آنجاست، می‌گویم: علی بنویسد. عیسی آمد روی زمین، می‌نویسد. جبرئیل آمد، می‌نویسد. حالا عیسی را برد، تمام آسمان ظلمت شد، نمی‌توانند بروند. حضرت عیسی گفت: خدایا، ما را از این ظلمت نجات بده، گفت: من را به پنج تن قسم بده. حضرت عیسی گفت: خدایا، به حق محمد بن عبدالله، خاتم النبیین ما را نجات بده. به رسول الله قسم، نشد. یک دفعه گفت: خدا، به حق علی، وصی رسول الله، ما را نجات بده، تمام فضای آسمان روشن شد. جبرئیل با عیسی در آسمان رفت. دوباره خود خدا، ندا داد، اگر ندای خدا را بشنوی، دیگر به تلوزیون گوش نمی‌دهی، تو به شیطان گوش داده‌ای، محبتش هم در دلتان آمده است. من اگر بگویم: خر، آن خر هم روز قیامت می‌آید گریبان من را می‌گیرد. می‌گوید: مرتیکه، من که اطاعت می‌کردم، چرا گفתי تلوزیون مثل خر هست؟ آن وقت گریبان من را می‌گیرد، من جرأت نمی‌کنم بگویم. اصلاً دیگر نمی‌خواهی صدایی به گوشت بخورد.

حالا خدا ندا داد، گفت: به عزت و جلالم، آخر، عزت و جلال خدا خیلی است. خدا دارد قسم می‌خورد، به عزت و جلالم، تمام نور زمین‌ها و آسمان‌ها، به واسطه علی است؛ یعنی به واسطه ولایت است. الان به وجود امام زمان (عج الله فرجه) است. ما داریم چه می‌گویم؟ حالا حرف من این است: عزیز من، تو اگر ولایت را تا آخر ببری، تو هم همین‌طور می‌شوی. همین‌طور که ولی الله اعظم، امام زمان (عج الله فرجه)، نورش مطابق تمام زمین و آسمان است. نور تو هم در بهشت همین‌طور است. عزیزان من، مگر روایت نداریم، می‌گویند: یک‌دفعه بهشت روشن می‌شود، خدایا خورشید آنجا زد؟ ببین، بابا جان، اینجا جای تنگ است که ما باید به نور خورشید زندگی کنیم. آن هم باز نور امام حسین (علیه السلام) است. ماه هم، نور امام حسن (علیه السلام) است، باز هم به نور آنها داریم زندگی می‌کنیم؛ اما آنجا دیگر چه چیزی است؟ اینها دیگر نیست. اینها گردش افلاک دارد این کارها را می‌کند. اینها را بدانید، اگر خورشید می‌تابد، می‌خواهد میوه‌ها را برساند، جو و گندم‌ها را برساند، انگورها را برساند، میوه‌ها را برساند. عزیز من، تو بخوری. من حیوان بخورم. آنجا که دیگر خورشید نیست که میوه‌ها را برساند، گندم‌ها را برساند، چیزها را رنگ بدهد. آنجا که احتیاج به خورشید نیست؛ همه‌اش نور ولایت است. (صلوات)

آنجا همه‌اش نور ولایت است. ببین، به یک مؤمن چقدر این نور ولایت را داده است؟ چه کسی به او داده است؟ علی (علیه السلام) داده است، چه کسی به او داده است؟ حسن (علیه السلام) داده است، چه کسی به او داده است؟ امام زمان (عج الله فرجه) داده است. یک مؤمن از اینجا می‌خواهد برود، می‌گویند خورشید زد؟ می‌گویند: نه، یک مؤمن از این قصرش رفت، پیدا شد. مثل این که آنجا زیر ابر است، حالا پیدا شده است. یک مؤمن، یک بهشت را نورانی می‌کند. تو باید از آنها باشی. آخر، به چه چیزی پایبند شدی؟ ما به چه چیزی پایبند شدیم؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا تفکر ندارید؟ والله، من می‌سوزم و می‌گویم؛ مثل این بچه‌ای که اینجا می‌آید، یک عروسک به او بدهد. دنیا، عروسک است، بیا عقل پیدا کن، بیا در مقابل امام زمان (عج الله فرجه)، زانو بزن، امشب به تو بدهد تا بفهمی من راست می‌گویم یا نه.

دنیا، عروسک است. دنیا، مجسمه است، مجسمه‌اش هم شیطان برای شما درست کرده است. عزیزان من، ما روایت و حدیث می‌گوییم، ما در مقابل یک مؤمن غلو نمی‌کنیم. تمام این حرفها، منظور من این است که ما ولایت را بشناسیم. ولایت، یک بهره‌ای به این مؤمن داده، این همه نورانی است، این همه نورفشانی می‌کند. همین‌طور که خدا دارد می‌گوید: نور تمام زمین و آسمان به واسطه علی است، از آن نور به تو می‌دهد. این چیزی نیست. همان زره که به آصف داده است، به تو می‌دهد. آن نور، نور تمام خودش نیست، یک قدری به تو داده است. مثل این است که این اتاق الان بسته است، این در را باز می‌کنی و یک خرده نور آنجا می‌افتاد. عین این است که به آن مؤمن داده است. این چیزی نیست، پیش من چیزی نیست. افق بالاترش پیش من هست، این چیزی نیست.

حالا من روایتش را می‌گویم، باور کنید. روایت صحیح داریم، وقتی که مردم در بهشت می‌روند. خب، دیگر بیکارند. دائم می‌خورند و چیز می‌کنند و می‌فهمند که اینها همه عطای خداست. اینها برای کارهای خودشان نیست. اینها را خدا بخشیده، عنایت کرده، این نعمت‌های بهشت را داده است. در فکر می‌روند که خدایا، این همه به ما نعمت داده‌ای، ما یک کاری هم بکنیم، یک عبادتی برای تو بکنیم. وحی می‌رسد ای بنده‌های من. یک الحمد لله [بگویید]، این‌ها یک الحمد لله می‌گویند. وقتی الحمد لله گفتند، ندای خدا را می‌شنوند. خدا می‌داند من مثل یک گمشده، هنوز دارم دنبال ندای خدا می‌گردم. آیا من تا آخر عمرم من دوباره ندای خدا را می‌شنوم یا نه؟ چه ندایی است؟ هنوز تمام این اجزاء من دارد لذت می‌برد. از هیچ چیزی لذت نمی‌برم. آخر می‌دانی چرا؟ ما در این کارها، خیلی، کار نکرده‌ایم. باید در ولایت کار بکنی.

حالا من دارم به شما می‌گویم. ببین آمده، ابراهیم که نمی‌دانست این جبرئیل است. می‌گوید: «سبوح قدوس، ملائکه و الروح» از صدایش خوشش می‌آید. دارد صدای محبوبش را می‌زند؛ یعنی «ملائکه و الروح». می‌گوید: یک دفعه دیگر بگو، من نصف این گوسفندها را به تو می‌دهم، می‌گوید: یک دفعه دیگر بگو. یک دفعه، سه دفعه دیگر گفت. چوبش را انداخت، به جبرئیل گفت: من بنده تو هستم. مگر این بنده خدا نیست؟ چرا می‌گوید: بنده تو هستم؟ ما می‌فهمیم یعنی چه؟ بنده اسم خدا می‌شود. ببین، این اینقدر خداپرست هست، بنده اسم خدا می‌شود.

حالا حالا بهشت که می‌شود، می‌گوید: یک الحمد لله بگویید. می‌گویند: خدایا، می‌خواهیم تو را ببینیم. یک حدودی از بهشت را نشان آنها می‌دهد. این روایت را گویا آقای معظم گفتند. یک حدودی را نشانشان می‌دهد. یک نگاه بکنید. یک نگاه می‌کنند، یک نور می‌بینند. سیصد سال اینها در

یا علی

ارجاعات